

پاداش جوانمردان

در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک مروان شخصی سفی الطبع بنام خزیمه بن بشر؛ در «جزیره» (۱) میزیست. «خزیمه» عمری را با بلند نظری و سخاوت و جوانمردی بسر آورده؛ و میان مردم بدین اوصاف مشهور بود. چنانکه رسم زمانه است بشر در زندگی دنیا با فراز و نشیبها مواجه میگردد، دبری نیاید که خزیمه نیز از این رهگذر بی نصیب نماند و از اوج عزت بظلمت ملالت افتاد. دستش از مال دنیاتهی گشت و یکباره آن دست دهنده کوتاه شد. مردمی که بارها از بدل و بغش او برخوردار بودند، چند روزی بوی کمک نمودند، ولی چیزی نگذشت که از دستگیری وی خود داری کردند و روی خوشی با او نشان ندادند. وقتی خزیمه بی مهری دوستان سابق را مشاهده نمود بهمسر خود که دختر عمویش بود گفت: باید تن بردن داد و دیگر چشم بکمکم و مساعدت این قبیل درستان نداشت. این را گفت و در راه بروی خود بست و از آنچه موجود داشتند استفاده نمودند تا، و قعیکه هر چه بود تمام شد. در آن روزگار فرماندار جزیره «عکرمة فیاض» بود. روزی فیاض در مجلس عمومی از خزیمه - سخن بیان آورد و از وی سراغ گرفت. حضار گفتند: وی مدتی است که سخت تنگ دست و بیچاره گشته است. ناگزیر خانه نشین شده و از این روست که دیده نمیشود!

فیاض از شنیدن وضع خزیمه: مرد با سخاوت معروف بی نهایت متأثر گردید و انتظار کشید تا هر چه زود تر شرب فرا رسد. همینکه شب شد؛ دستور داد غلامش اسب را زین کند؛ چون اسب آماده شد، چهار هزار دینار شمرد و در کیسه ای ریخت و بدست غلام داد؛ و بدون اینکه بگذارد کسی - حتی نزدیکترین کسانش - مطلع گردند بطرف خانه خزیمه رفت. چون به نزدیک خانه رسید از اسب پیاده شد و کیسه را از دست غلام گرفت و بوی فرمان داد که از آن محل دور شده در کناری بایستد.

آنگاه خود نزدیک آمد و کوبنده درب خانرا بجزکت در آورد. خزیمه شخصاً آمد و در برابر باز کرد. حاکم کیسه زر را باو داد و گفت: این متاع بشماست. خزیمه پرسید شما

(۱) جزیره مجاور شام واقع در میان نهر دجله و فرات است.

کیستید؟ حاکم گفت: اگر میخواستم مرا بشناسی در این شب نیامدم. خزیمه بر اصرار خود انزود و گفت تا خود را معرفی نکنی من هم عطای شمارا نبیذیرم. حاکم گفت: انا جابر عثرات الکرام من: دستگیر جوانمردان زمین خورده هستم!

خزیمه اصرار کرد توضیح بیشتر بدهد ولی او امتناع ورزید و از وی جدا گشت. خزیمه کیسه را با خود بخانه آورد و به سرش گفت بر خیز چراغ را روشن کن که اگر در این کیسه پولی باشد خداوند نظر مرحمتی بمانوده است! ولی زن گفت: ما وسیله ای برای افروختن چراغ نداریم. ناچار خزیمه در تاریکی دست روی کیسه کشید و پی برد که معنوی کیسه پول است.

چون حاکم بخانه برگشت همسر خود را پریشان حال و آشفته دید؛ حاکم دیده همسرش ناله و فریاد سرداده و محکم بر روروی خود میکوبد. پرسید چه شده؟ زن گفت: چه میخواهی بشود! آیا در این وقت شب والی شهر بی خبر حتی بدون اطلاع همسر خود؛ جز برای سرزدن زن دیگری که با وی وعده ملاقات گذاشته است از خانه بیرون میرود!؟

حاکم سوگند یاد کرد که برای اینکار از خانه بیرون نرفته است ولی زن قانع نمیشد و همچنان بر اصرار و ناراحتی خود میافزود، و میگفت باید راستش را بگوئی که کجا و برای چه کاری رفته بودی؟ والی ناچار حقیقت مطلب را با او گفت ولی از وی پیمان گرفت که آنرا فاش نسازد، سپس ماجرا را نقل کرد و گفت اگر باور نداری حاضرم سوگند یاد کنم زن گفت: نه، اطمینان پیدا کردم، سوگند لازم نیست. فردای آنشب خزیمه قرضهای خود را برداشت و بعد از مدتها سر و صورتی بوضع زندگی خود داد؛ و نفسی تازه کرد؛ و پس از ترتیب کار برای ملاقات خلیفه سلیمان بن عبدالملک عازم شام شد. هنگامیکه بدر بار خلافت رسید در باریان ورودش را بخلیفه اطلاع دادند، اجازه داد وارد شود. خلیفه پرسید خیلی دیرتورا ملاقات میکنم!

خزیمه گفت: علت آن فقر و تنگدستی بود که مدتها بدان مبتلا بودم. گفت: چرا در این مدت نزد ما نیامدی تا تو را کمک کنیم؟ خزیمه گفت: آنهم بواسطه نداشتن وسیله بود. پرسید اکنون چه کسی وسیله حرکت تو را فراهم آورد؟ پاسخ داد: درست نمیشناسم، جز اینکه شبی که در نهایت تنگدستی بسمیرمردی ناشناس؛ بدر خان من آمد و کیسه زری که محتوی آن چهار هزار دینار بود بمن داد و در جواب من که پرسیدم تو کیستی؟ گفت: جابر عثرات الکرام!؛ دستگیر جوانمردان زمین خورده. هرچه بر اصرار خود برای شناختن وی افزودم جز این جوابی نشنیدم.

سلیمان افسوس بسیار خورد که این شخص را نمی‌شناسد تا چیران جوانمردی او را بنماید سلیمان چون از وضع گذشته خزیمه مطلع گردید دستور داد؛ فرمان حکومت جزیره را بنام او که اینک پس از مدت‌ها از رنج و محنت زمانه آسوده گشته است؛ بنویسند و بوی دستور داد پس از تصدی حکومت؛ در کار فرماندار سابق رسیدگی نماید و چیران را با او گزارش دهد و بدینگونه خزیمه بجانب جزیره حرکت نمود.

موقعیکه خبر ورود حاکم جدید بفیاض حاکم معزول رسید، همراه رجال و مردم شهر باستقبال شتافت و باتفاق بجانب مقر حکومت رفتند. خزیمه حاکم جدید طبق سفارش سلیمان با دقت به حساب فیاض حاکم سابق پرداخت و در نتیجه فیاض مقدار زیادی کسر آورد.

خزیمه بفیاض گفت: باید آنچه کسر آورده‌ای پردازی ولی فیاض در جواب گفت: من راهی برای پرداخت آن ندارم، خزیمه هم دستور داد فیاض حاکم سابق را زندانی کنند، مأمورین او را بزندان افکنند. در زندان هم از وی مطالبه کرد؛ ولی او گفت: من کسی نیستم که آبروی خود را در این راه بریزم چیزی ندارم و هر کار میخواهی بکن، خزیمه نیز که از طرف خلیفه دستور داشت شدت عمل بخرج دهد امر کرد زنجیر بگردنش بیافکنند و کار را بر او سخت بگیرند.

چون این خبر بزن فیاض رسید، کنیز خود را که زنی فهمیده و دطلبید و گفت: هم - اکنون بدرخانه حاکم می‌روی و اجازه ملاقات میخواهی و پس از کسب اجازه بگو عرضی دارم که باید در خلوت بگویم و چون خلوت کرد بگو: آیا پاداش دستگیر جوانمردان زمین خورده همین بود؟

کنیز پیغام خانم خود را بجزیره رسانید؛ خزیمه تکانی سخت خورد و فهمید جوان - مردی که در ایام تنگدستی وی و در آن دل شب کیسه زر را باو رسانید و او را از فقر و مذلت رها کند؛ فیاض حاکم شهر بوده است که اینک در زندان و زیر شکنجه او بسر میبرد! همان شب دستورات اسبش را آماده ساختند و سوار شده با بومی از بزرگان شهر بزندان رفت و زنجیر از گردن فیاض حاکم سابق برداشت و صورت او را غرق در بوسه ساخت، و دستورات آن زنجیر را پاهای خودش بیافکنند. فیاض گفت: چرا چنین میکنی؟ گفت: میخواهم تاحدی مزه آنچه بر تو گذشته است بچشم. فیاض او را قسم داد که از این کار منصرف شود و زنجیر پهای خود نیاندازد خزیمه هم بدیرفت و باتفاق از زندان بیرون آمد و بجانب دارالحکومه رفتند.

درین راه فیاض خواست جدا شود و بغانه خود برود؛ ولی خزیمه مانع شد و گفت تمیخواهم با این وضع بمنزل برگردی، باید تغییر وضع و لباس بدهی، زیرا من از همسرت پیش از خجالتی که از تو دارم؛ شرمنده هستم، آنگاه باتفاق بهمام رفتند و شخصاً شستشوی فیاض را بمپده گرفت. پس از حمام و پوشیدن لباس وقتی خواست بغانه برگردد، خزیمه از وی اجازه گرفت همراه او بیاید و از زن در این خصوص عذرخواهی کند؛ فیاض هم اجازه داد و خزیمه از این پیشآمد ناراحت کننده بسیار معذرت خواست.

فیاض از خزیمه خواست که باتفاق بنزد خلیفه سلیمان بن عبدالملک بروند، خزیمه هم پذیرفت آن موقع خلیفه در فلسطین بود، آن دو آمده اجازه ورود خواستند، خلیفه ناراحت شد و گفت چه پیشآمد کرده که حاکم جزیره بدون اجازه قبلی آمده است، چون خزیمه به حضور رسید و خلیفه سبب پرسید گفت: ای خلیفه چابک‌عشرات الکرام: دستگیر جوان مردان زمین - خورده را پیدا کردم و اینک بحضور آورده‌ام. چون آنروز دیدم خیلی مایل بودی که او را میساختی؛ خلیفه هم دستورداد؛ وارد شود.

هنگامیکه فیاض وارد شد و خلیفه فهمید این جوان مرد حاکم سابق او فیاض بوده گفت: ای فیاض نیکی تو نسبت به خزیمه مبدل به شر شد؛ سپس او را بسیار نوازش کرد و مورد تفقد و احترام قرار داد و گفت هر حاجتی که داری کتباً از من بخواه تا آنرا برآورم؛ فیاض هم خواسته خود را نوشت و خلیفه دستورداد آنرا انجام دهند. آنگاه ده هزار دینار بوی بخشید و فرمان حکومت جزیره و ارمنستان و آذربایجان را بنام او نوشت و گفت: اینک خزیمه در اختیار است؛ میخواهی او را مزول کنی و با حکومت جزیره باقی گذار؛ فیاض گفت خزیمه باید همچنان حاکم جزیره باشد و خود حکومت جای دیگر را پذیرفت و هر دو تا پایان خلافت سلیمان بن عبدالملک مروان حکومت کردند (۱)

(۱) نقل از کتاب ثمرات الاوراق ابن حجت حموی